

بگرفت و در سال ۷۰۲ هجری اتفاق آشکار کرد. سپس به اطاعت گروید. او بود که یوسف بن ابی عباد را که به مراکش تعدی کرده بود بگرفت - ما در اخبار او خواهیم آورد - چون از هرسو راه بر او گرفتند مخلوف بر او دست یافت و در بندش کشید. پس از او پسرش هلال بن مخلوف به ریاست رسید و ریاست در خاندان ایشان تا به امروز همچنان پیوسته است.

اما بنی ایتولتال، ریاستشان در میان فرزندان ترومیت بود. در عهد سلطان ابوسعید و پسرش ابوالحسن بزرگشان علی بن محمد نام داشت. او را در خلاف و سرکشی آوازه است. و پسرش ابوالحسن در آغاز حکومت خود پس از مدتی محاصره او را به تسلیم واداشت و در زمرة زیردستان خود درآورد و تحت نگهداری و عنایت خود و امرای خود قرار داد. تا در تونس در آن طاعون کشنده به هلاکت رسید. پسرانش بعد از او امور قوم را در دست گرفتند و همچنان بیوندند تا منقرض شدند. در این عهد ریاست ایشان در همان خاندان و از آن پسر عموهای آنهاست.

اما فطواکه: اینان گسترده‌ترین و بزرگترین این بطون هستند. ریاست در میان اینان است و به فرمانروای کشور از دیگران نزدیک‌ترند و بیشتر به کارهای او می‌پردازند. بنی خطاب پس از انقراض موحدین به بنی عبدالحق گرایش یافتند. آنان نیز کارهایی را به ایشان واگذاشتند و از میان شیوخشان رؤسایشان را برمی‌گزیدند. شیخ ایشان در عهد سلطان ابویعقوب یوسف. محمد بن مسعود و بعد از او پسرش عمر بن محمد بود. عمر به سال ۷۰۴ در مکان خویش بمرد، پس از او عمش موسی بن مسعود به حکومت رسید. سلطان به سبب خلافتی که از او سرزده بود در خشم شد و به بندش کشید. رهایی او از بند در سال ۷۰۶ بود ریاست هسکوره پس از او به محمد بن عمر بن محمد بن مسعود رسید.

چون دولت بنی مرین نیرومند شد و نشان فرمانروایی مصامده برافتاد بنی مرین رؤسای ایشان را برای جمع آوری باج و خراج، از آن‌رو که به رسوم آن آگاه بودند به خدمت گرفتند. در میان این قبایل از فرزندان یونس که از هنتانه بودند و بنی خطاب که از هسکوره بودند کس نیرومندتر نبود. بنابراین مشاغل مهم دولت مراکش گاه به عهده اینان بود و گاه به عهده آنان. محمد بن عمر بعد از موسی بن علی و برادرش محمد که از شیوخ هنتانه بودند به امارت رسید. محمد بن عمر همچنان بیوند تا کمی پیش از سقوط سلطان

ابوالحسن در قیروان هلاک شد. پسرش ابراهیم به تلمسان به نزد سلطان ابوالحسن رفت و چون ابوعنان به نام خود دعوت کرد بازگردید و همانند پدر طریق فرمانبرداری در پیش گرفت. ابوعنان نیز او را به سبب عمش عبدالحق، بنواخت و اعمال مراکش را به عهده او نهاد. ابراهیم از داعیان بزرگ او بود و در یاریش تحمل رنج‌های بسیار کرد. چون سلطان ابوالحسن درگذشت ابوعنان او را دریند کشید و به زندانش فرستاد و در سال ۷۵۳ که به تلمسان می‌رفت پیش از حرکت به قتل رسانید. برادرش منصور بن محمد جانشین او گردید، تا سال ۷۷۶ که امیر عبدالرحمان مراکش را از ابویفلسن بستد. پس او را فراخواند و بگرفت و در خانه پسر عمش بجوین‌العلام بن مسری بن مسود بن خطاب که از زمره یاران او بود به زندانش کرد. او و پدرش از بیم فرزندان محمد بن عمر که خود را نامزد ریاست کرده بودند به بنی مرین گرایش یافته بودند. چون بجوین‌العلام او را دست بسته در خانه خود یافت برجست و به قتلش آورد. پسرانش را نیز با او بکشت. سلطان به سبب این عمل بر او خشم گرفت و اندکی دریندش کشید. سپس آزادش کرد و او به استقلال در این عهد بر هسکوره ریاست یافت. والله قادر علی ما یشاء.

## طبقه سوم از صنهاجه

در این طبقه فرمانروایی نبوده است و حال آنکه در این عهد بزرگترین قبایل به شمارند. بعضی از ایشان در جانب شرقی کوه درن، میان تازی و تادلا و معدن بنی فازاز زندگی می‌کنند. آنجا که کوه به آکرسلوین از بلاد نخل می‌پیوندد. کوه درن میان بلاد ایشان و باد مصامده در مغرب فاصله است. سپس از این جبال بالا می‌روند و آنجا به سوی جنوب می‌پیچند و به آکرسلوین منتهی می‌شوند، سپس از آکرسلوین به سمت مغرب می‌روند تا درعه و تا ضوایحی سوس اقصی. شهرهایش عبارت‌اند از: تارودانت و ایفری و ان فونان و غیر آن. همه اینان را زناگه با حذف هاء از صنهاجه و گردانیدن صاد به زاء و بدل کردن جیم آن به گاف که عرب‌های امروز میان کاف و قاف یا میان کاف و جیم تلفظ می‌کنند (گاف) و به هنگام معرب کردن گاف را به جیم بدل کرده‌اند.

این گروه از صنهاجه را میان قبایل غربی شمار بسیار است و نیرو و دلیری و سلحشوری و گردنفرازی افزون. و از آن میان ساکنان کوهستان مشرف بر تادلا بیشتر به این اوصاف متصف‌اند. ریاستشان در این عهد در میان فرزندان عمران زناگی است. اینان در برابر قدرت دولت‌ها ایستادگی می‌کنند و سر به گیرندگان باج و خراج فرود نمی‌آورند. قبایل جاناته متصل به ایشان‌اند. بعضی چادر نشین‌اند و در خانه‌های ساخته از شاخه‌های درختان زندگی می‌کنند و چون باران بیارد، در نواحی بلادشان به طلب قوت به حرکت می‌آیند و از یتغانیمین در جانب جنوبی مکناسه تا وادی ام‌الریم در شمال تامسنا در دو سوی کوه درن در حرکت‌اند. ریاستشان در خاندان هیری است و او از مشاهیر ایشان است. اینان به باج‌گزاری خو گرفته‌اند و به خواری عادت کرده‌اند. قبایل دکاله در بسیط مغرب از ساحل ام‌الریم تا مراکش پیوسته به آنهاست و جانب مغرب بر ساحل دریای محیط در ناحیه از مور قبیله دیگری است با شمار بسیار که از حیث موطن و نحل و باج و خراج و کارهای دیوانی در مصامده مندرج‌اند. در این عهد ریاستشان در خاندان عزیزبن

بیورک است و ذکر آن خواهد آمد. امروز به بنی بطل معروف اند. از قبایل صنهاجه بطون دیگری است در جبال تازی و بالاتر از آن، چون بنی بطویه و مجاصه و بنی وازتین<sup>۱</sup> تا کوهستان لکائی از کوه‌های مغرب که معروف است به بنی لکائی به نام یکی از قبایل ایشان. بطویه را سه بطن است: بقویه در تازی و بنی ریاخل در شهر المزمه و فرزندان محلی در تافرسیت. فرزندان محلی را بر ذمه بنی عبدالحق. ملوک بنی مرین، حقی است. مادر یعقوب بن عبدالحق از ایشان بود و یعقوب بن عبدالحق آنان را به وزارت برگزید. از ایشان بود طلحه بن محلی و برادرش عمر، و ما در بیان دولت ایشان از آنان یاد خواهیم کرد.

پیوسته به زمین مغرب، میان کوه‌های درن و کوه‌های ریف، در ساحل دریای روم آنجا که مساکن غماره است - و از آن یاد خواهیم کرد - قبایل دیگری است از صنهاجه که برخی در ارتفاعات و برخی در دره‌ها در زمین‌های هموار زندگی می‌کنند و خانه‌هایشان از سنگ و گل است. چون فشتاله و مشطه و بنی وریاکل و بنی حمید و بنی مزکلده و بنی عمران و بنی درکون و بنی ورتزر و ملوانه و بنی وامود. مواطن همه اینان در ورغه و امرکو است. کارشان بافندگی و زراعت است از این رو آنان را صنهاجه جولاه گویند. اینان در شمار قبایل باجگزارند. اکثراً زبان‌شان عربی است و همجوار کوه‌های غماره اند. پیوسته به کوه‌های غماره در تاحیه ایشان کو سریف است، موطن بنی وزروال از صنهاجه و بنی معان. اینان برای معاش خود هیچ پیشه‌ای ندارند. و آنان را صنهاجه المعز می‌گویند، بدان سبب که کوه‌هایشان صعب‌العبور و دست نیافتنی است خراج نمی‌پردازند. اما آن گروه از صنهاجه که در ازموور هستند - چنان‌که گفتیم - صنهاجه‌الزرز<sup>۲</sup> نامیده می‌شوند زیرا دستخوش مذلت و باجگزاری هستند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

برخی چنان پنداشته‌اند که بنی وربند از صنهاجه با بنی یزناسن و بطویه خویشاوندان مادری هستند و اصل یزناسن، اجناسن است و معنی آن به زبان عربی بر زمین نشسته است.

### خبر از مصامده از قبایل بربر و دولت و سلطنت ایشان در مغرب و سرآغاز و سرانجام ایشان

مصامده فرزندان مصمودبن برنس بن بربرند. ایشان از همه قبایل بربر بیشترند. از بطون ایشان است برغواطه و غماره و اهل کوه درن. پیوسته و از زمانهای دور موطن ایشان در مغرب اقصی بوده است. کمی پیش از اسلام و در صدر اسلام مصامده برغواطه سروری داشتند ولی از آن پس تا این زمان این سروری و تقدم از آن مصامده جبال درن است. در برغواطه در آن عصر ایشان را دولتی بود و در درن نیز دولت دیگر با به عبارت دیگر دولت های دیگر پدید آمد. و ما از آن یاد خواهیم کرد. اکنون بر حسب آنچه به ما رسیده است از این شعوب و دولت هایشان سخن می گوئیم.

خبر از برغواطه از بطون مصامده و دولت ایشان و سرانجام و سرآغاز احوالشان این نخستین تیره از ایشان است. در صدر اسلام به تقدم و کثرت موصوف بودند. شعوب بسیارند ولی پراکنده. موطنشان در سرزمین های تامسنا و ریف و در کنار دریای محیط است، چون سلا و ازمو و انفی و اسفی. بزرگشان در آغاز قرن دوم هجری طریف ابوصالح بود. از سرداران میسرة الحقییر المطغری بود. قیام به دعوت صفریه داشت. معزوزبن طالوت نیز با ایشان بود. سپس کار میسره و صفریه پریشان و منقرض گردید ولی طریف همچنان در تامسنا دعوت برپای می داشت. گویند دعوی پیامبری کرد و برای شان آیینی نهاد. چون بمرد پسرش صالح بن طریف به جای او نشست. صالح نیز همراه پدر در جنگ های میسره شرکت می جست و در میان ایشان از اهل علم و اهل خیر بود.

سپس از آیات خداوند دوری جست و دعوی پیامبری کرد و آیینی نو نهاد که بعد از او مردم بر آن آیین بودند و آن در کتب مورخین معروف است. مدعی بود که قرآنی بر او نازل شده و از آن برای قوم خود سوره هایی می خواند یک سوره، سوره خروس بود و یکی سوره شتر و سوره فیل و سوره آدم و سوره نوح و سوره هایی به نام بسیاری از پیامبران دیگر و سوره هاروت و ماروت و ابلیس و سوره غرایب دنیا و در آن سوره به زعم ایشان بسیاری از دانش ها بود و در آن از حلال و حرام سخن رفته بود و از شریعت و از قصص. آن سوره را در نماز می خواندند. پیامبر خود را صالح المؤمنین خطاب

می‌کردند. بکری از زمورین صالح بن هاشم بن وراذ که از سوی پادشاهشان ابومنصور عیسی بن ابی‌الانصار در سال ۳۵۲ به نزد الحکم المستنصر اموی به قرطبه رفت چنین حکایت می‌کند:

همه اخبار او را داورد<sup>۱</sup> ابن عمرالمسطاسی که با او آمده بود، از زبان او ترجمه می‌کرد گوید که ظهور صالح در ایام خلافت هشام بن عبدالملک بود، به سال بیست و هفتم از قرن دوم هجری بعضی گویند ظهور او در قرن اول هجرت بود و او این ادعا را به سبب دشمنی با رسول خدا (ص) یا به سبب تقلید از او چون از شأن و مقام او خبر یافت، آشکار کرد. و قول اول درست‌تر است. سپس پنداشت که او همان مهدی بزرگ است که در آخرالزمان خروج می‌کند و عیسی مصاحب اوست و پشت سرش نماز می‌خواند و نام او در عرب صالح است و در زبان سریانی مالک است و در عجمی عالم است و در عبرانی رویا و در بربری وریا است به معنی کسی که بعد از او پیامبری نیست. پس از چهل و هفت سال که در میان قوم بود به سوی مشرق رفت و آنان را وعده داد که در زمان دولت هفتمین از آنها باز می‌گردد و وصیت کرد که پس از او پسرش الیاس دین او را برپای دارد و نیز وصیت کرد با خلفای اموی اندلس طریق دوستی در پیش گیرد و چون کارشان نیرو گرفت دین خود آشکار سازد.

پس از او پسرش الیاس به جایش نشست. الیاس در عیان اظهار اسلام می‌کرد و در نهان بر طبق وصایای پدر کیش کفرآمیز او می‌داشت. الیاس مردی پاکیزه و عقیف و زاهد بود. پس از پنجاه سال ریاست بمرد. پس از او پسرش یونس زمام امور به دست گرفت و دین خود آشکار کرد و به کفرشان دعوت نمود. و هر کس را که به دین او درنیامد بکشت تا آنجا که شهر تامسنا و هر شهر دیگری را که پیوسته به آن بود در آتش بسوخت. گویند هشتاد و هشت شهر را آتش زد و مردمش را به سبب مخالفت با خود طعمه شمشیر نمود. در جایی که آن را تاملوکاف گویند و آن سنگی است بلند در وسط بازار از زمین جسته هفت هزار و هفتصد و هفتاد تن را به قتل آور.

از مور گوید: یونس به مشرق رفت و حج به جای آورد و حال آنکه هیچیک از خاندان او، نه پیش از او حج به جای آوردند و نه بعد از او. پس از چهل و چهار سال از فرمانرواییش بمرد. پس از او فرمانروایی از میان فرزندان او به در رفت و ابوغفیر محمد بن

۱. در نسخه A: ذلواذ و در E: داود

معاد بن یسع بن صالح بن طریف به جای او نشست و بربر غواطه غلبه یافت و دین پدران خویش برگزید و شوکت و عظمتش بسیار شد. او را در بربر وقایع مشهور است و روزهای مذکور. سعید بن هشام المصمودی در این شعر خود به آنها اشارت کرده است:

فَقِيَ قَبْلَ التَّفَرُّقِ وَأَخْبِرِنَا	وَقَوْلِي وَأَخْبِرِي خَبْرًا يَقِينَا
و هَذِي أُمَّةٌ هَلَكُوا وَ ضَلُّوا	و خَابُوا لَا سُقُوا مَاءَ مَعِينَا
يَقُولُونَ النَّبِيُّ أَبُو غَفِيرٍ	فَأَخْزَى اللَّهَ أَمَ الْكَاذِبِينَ
أَلَمْ تَسْمَعْ وَ لَمْ تَرِ يَوْمَ بَيْتِ	عَلَى آثَارِ خَيْلِهِمْ رَنِينَا
رَنِينَ الْبَاكِيَاتِ فَبَيْنَ ثُكُلِي	و عَادِيَةٍ وَ مُسْقِطَةِ جَنِينَا
سَيَعْلَمُ أَهْلُ تَامَسُنَا إِذَا مَا	أَتَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُهْطِعِينَا
هَنَالِكَ يُونُسُ وَ بَنُو أَبِيهِ	يَقُودُونَ الْبَرَابِرَ حَائِرِينَا
إِذَا وَرَى رَمَتْ عَلَيْهِمُ	جَهَنَّمَ قَائِدَ الْمُسْتَكْبِرِينَ
فَلَيْسَ الْيَوْمُ يَوْمُكُمْ وَ لَكِنْ	لِيَالِي كُنْتُمْ مُتَيَسِّرِينَ

ابو غفیر چهل و چهار زن گرفت و چهل و چهار فرزند داشت. در اواخر قرن سوم سال بیست و نهم از پادشاهیش بمرد. پس او پسرش ابوالانصار عبدالله به فرمانروایی رسید. به همان سنت او بود. مردی مهیب بود چنانکه ملوک عصر برای او هدایا می فرستادند و با صلوات و تحف شر او از سر خود رفع می کردند. او ملحفه ای بر دوش می افکند و لنگی بر کمر می بست و لباس دوخته نمی پوشید و عمامه بر سر نمی نهاد. در کشور او فقط غریبان عمامه می بستند. حق همسایه را رعایت می کرد و به عهد وفا می نمود. در سال چهل و یک از قرن چهارم بمرد. چهل و چهار سال فرمانروایی کرد. در امسلاخت به خاک سپرده شد و قبرش آنجاست. پس از او پسرش ابو منصور عیسی در سن بیست و یک سالگی به جایش نشست. بر همان سیره اجداد خود بود. او نیز دعوی نبوت و کهنات داشت. کارش بالا گرفت و نیرومند گردید. قبایل مغرب به دین او اعتراف کردند.

زمور گوید: از وصایای پدرش این بود که ای پسر تو هفتمین امرای خاندان خویش هستی امید است که صالح بن طریف نزد تو آید. زمور گوید: شمار سپاهیان او سه هزار تن از برغواطه بود و ده هزار تن از دیگران چون جَراوه و زَواغه و بَرانس و مجکصه<sup>۱</sup> و مطغره و بنی دمر و مطماطه و بنی وارزکیت و نیز بنی یفرن و اصاده و رکانه و ایزمن و

۱. در نسخه B: مجاصه

رصاصه و رنمضاره<sup>۱</sup> که همه بر دین او بودند. و پادشاهان‌شان از آن هنگام که بودند ساز شاهانه به کار نمی‌بردند پایان کلام زمر.

ملوک دو ساحل - مغرب و اندلس - چون ادارسه و امویان و شیعه را در غزو با این برغواطه و جهاد با ایشان در اثنای این حوادث و بعد از آن آثار عظیمی است. چون جعفر بن علی از اندلس به مغرب آمد و المنصور بن ابی عامر در سال ۳۶۶ فرمانروایی مغرب به او داد و در بصره (از بلاد مغرب) فرود آمد سپس میان او و برادرش یحیی خلاف افتاد. برادرش یحیی سپاه و امرای زناته را برضد او تحریض کرد. جعفر بدان سبب دست از فرمانروایی برداشت و آهنگ جهاد برغواطه کرد و این را از اعمال صالحه خویش برمی‌شمرد. جعفر با اهل مغرب و همه سپاهیان اندلسی روان شد و در وسط بلادشان با آنان رویاروی گردید. ولی در این نبرد شکست خورد و با برخی از سپاهیان جان خویش برهانید و نزد برادر به بصره (از بلاد مغرب) رفت. سپس المنصور بن ابی عامر او را فراخواند و او برادر خود را در امارت مغرب رها کرد و خود برفت. در سال ۳۶۸ بدان هنگام که بلکین بن زیری به غزای مغرب رفت و زناته از برابر او تا باروی سبته عقب نشستند و در کوه‌های صعب‌العبور آن دیار پناه گرفتند بلکین به آهنگ جهاد برغواطه بازگردید و پیش تاخت. ابومنصور عیسی بن ابی الانصار همراه با قوم خود به جنگ او آمد ولی به هزیمت شد.

در این نبرد ابومنصور کشته شد و بلکین شمشیر در آنان نهاد و اسیرانشان را به قیروان فرستاد و خود در مغرب درنگ کرد و در راه قیروان هلاک شد و من نمی‌دانم بعد از ابومنصور چه کسی به جای او قرار گرفت. چون عبدالملک بن المنصور غلام خود واضح را به مغرب فرستاد واضح به هنگام بازگشتن از جنگ زیری بن عطیه به سال ۳۸۹ به جنگ برغواطه رفت. او در این نبرد علاوه بر سپاهیان خود امرای نواحی و اهل آن ولایات را نیز به همراه داشت. از این رو در کشتار و اسیر کردن افراط ورزید. سپس بنی یفرن نیز پس از امارت بنی یعلی بن محمد الیفرنی به جنگ ایشان لشکر بردند و در ناحیه سلا از بلاد مغرب نبرد درگرفت و آنجا را از قلمرو فرزندان زیری بن عطیه مغراوی پس از یک سلسله نبردها بیرون آورد.

کار فرمانروایی یعلی به دست تمیم بن زیری بن یعلی افتاد. در آغاز قرن پنجم. او در

۱. در نسخه A: ورنمضاره و در E: ویمضاره



شهر سلا و مجاور برغواطه بود. در جهاد با ایشان اثری بزرگ داشت. این واقعه در سال ۴۲۰ اتفاق افتاد. تمیم بر تامسنا غلبه یافت و از سوی خود کسی را بر آن گماشت و پیش از آن بسیاری را کشته و اسیر کرده بود. پس از تمیم بار دیگر برغواطه سربرداشت تا دولت لمتونه بر سر کار آمد. لمتونیان از موطن خود در صحرای غربی بیرون آمدند و به بلاد مغرب رفتند. و بسیاری از سوس اقصی و جبال مصامده را تصرف کردند. سپس هوای جهاد با برغواطه در تامسنا و بلاد وابسته آن از نواحی ریف غربی، در سرشان افتاد. ابوبکر بن عمر امیر لمتونه را مرابطین که قوم او بودن به سوی ایشان راند. در این نبردها حوادث مهم اتفاق افتاد چنانکه در یکی از آنها در سال ۴۵۰ صاحب دعوت عبدالله بن یاسین کزولی کشته شد. ابوبکر و قومش پس از او همچنان به جهاد خویش ادامه دادند تا دشمن را از پای درآوردند و آثارشان را از روی زمین برافکندند. صاحب دولت ایشان به هنگام انقراض دولتشان ابوحفص عبدالله از اعقاب ابومنصور عیسی بن ابی الانصار عبدالله بن ابی غفیر محمد بن معاد بن الیسع بن صالح بن طریف بود، که در این جنگ ها کشته شد و با مرگ او دولتشان منقرض شد و به دست مرابطین رگ حیاتشان گسسته گردید. والحمد لله رب العالمین.

بعضی در باب نسب برغواطه به غلط افتاده اند و آنان را از قبایل زناته به حساب آورده اند. بعضی دیگر می گویند که صالح یهودی و از فرزندان شمعون بن یعقوب بود که در بریاط پرورش یافت و به مشرق آمد و به نزد عبدالله المعتزلی درس خواند و به جادوگری اشتغال داشت و فنون دیگر بیاموخت. سپس به مغرب آمد و در تامسنا فرود آمد. در آنجا قبایل نادانی از بربر یافت. در میان آنان بزیست و صلح و صلاح پیشه نمود ولی هرچه می گفت همه تظاهر و دروغ بود. پس مردم به او روی آوردند و پیرو او شدند و او دعوی پیامبری کرد. برخی او را برباطی می گویند، منسوب به بریاط که در آن پرورش یافته است. بریاط وادی است در فحص شریش از بلاد اندلس. بریاط معرب شد و برغواط گردید، همه این سخنان را صاحب کتاب نظم الجواهر و غیر او از نسب شناسان بربر آورده اند و همه اینها غلطهایی آشکار است. این قوم از زناته نیستند و شاهد این مدعا موطن آنهاست و همجواریشان با برادرانشان مصامده. اما صالح بن طریف معروف است و از ایشان است نه از قوم دیگر. اگر در نسب او چنین بریدگی می بود یا از نژاد دیگر بود نمی توانست بر آن نواحی غلبه یابد و این سنت خداست در میان بندگان. نسب این

مرد از برغواطه است و ایشان شعبه‌ای از شعوب مصامده‌اند و این امری است معروف. والله ولی التوفیق.

### خبر از غماره که از بطون مصامده است و بیان دولت‌های ایشان و دگرگونی احوالشان

این قبیله از بطون مصامده از فرزندان غماربن مصمودند. بعضی گویند غماربن مسطاف بن ملیل بن مصمود و بعضی گویند غماربن اصادبن مصمود. بعضی از عوام گویند غماره از غمر (فرو پوشید) می‌آید و اینان عرب‌هایی بودند که «غَمَرُوا فِی تِلْكَ الْجِبَالِ» از این‌رو آنان را غماره گفتند و این‌گونه نامگذاری شیوه‌ای عامیانه است. غماره را شعوب و قبایل بیحساب است. بطون مشهور آن عبارت‌اند از: بنی حمید و متیوه و بنی نال و اغصاوه و بنی وزروال و مَجَكْسَه. پایان موطن ایشان جبال ریف است در ساحل دریای رومی در سمت راست سرزمین مغرب، از غساسه، سپس نَگُور، پس بادیس سپس تیکیساس، سپس تیطاوین آن‌گاه سبته و سپس قصر، تا طنجه جمعاً پنج مرحله یا بیشتر. قبایل غماره در این سرزمین در کوه‌های بلندی که به یکدیگر پیوسته و دیواره‌ای بعد از یواره دیگر قرار دارد زندگی می‌کنند. عرض این زمین نیز پنج مرحله است که تا زمین‌های قصر کتامه و وادی وَرْغَه کشیده شده. همه مراتع و چراگاه‌ها است و اراضی مزروعی و باغ‌ها و بستان‌های انبوه.

برای تویان شد که ایشان از مصامده‌اند و هنوز هم نام مصامده برسر بعضی از شعوب آنها باقی مانده است. چنان‌که ساکنان سرزمین‌های میان سبته و طنجه را مصموده گویند. قصرالحجاز که از آنجا از خلیج گذشته به طریف می‌روند منسوب به آنهاست. این قول را که غماره از مصامده‌اند پیوسته بودن موطنشان به موطن برغواطه که از شعوب مصامده‌اند تأیید می‌کند. از ازغار و اصیلاست تا انفی. از آنجا موطن برغواطه و دکاله به هم پیوسته است تا قبایل مصامده در جبال درن و آن سوی آن از بلاد جنوبی. پس مصامده ساکنان کوهستان‌های مغرب اقصایند جز اندکی از آنها که در دشت‌ها زیست می‌کنند. این قبیله غماره از آغاز فتح در این بلاد می‌زیسته‌اند و ما را از وقایع پیش از آن آگاهی نیست.

مسلمانان را با ایشان در ایام فتح کشاکش‌ها بود. بزرگترین این کشاکش‌ها از آن

موسی بن نصیر بود که آنان را به اسلام آورد و فرزندانیشان را به گروگان گرفت و به سرداری طارق بن زیاد لشکر بر سر ایشان برد. امیرشان در آن عهد یولیان بود. این یولیان همان بود که موسی بن نصیر با جمعی به نزد او رفت و یولیان او را به جنگ اندلس ترغیب کرد. چنانکه گفتیم یولیان در سبته اقامت داشت و این پیش از بنای نکور بود. غماره را در عهد دولت اسلامی دولت‌هایی بود و از میان ایشان کسانی پدیدار شدند که دعوی پیامبری می‌کردند همواره خوارج آهنگ جبال ایشان می‌کردند، زیرا جایی استوار بود و در خور پناه گرفتن در آن. ما از ایشان یاد خواهیم کرد.

### خبر از سبته و دولت بنی عصام در آنجا

سبته از شهرهای قدیمی پیش از اسلام است. در آن روز مکان یولیان پادشا غماره بود. چون موسی بن نصیر بر سر او لشکر برد با پرداخت هدایایی با او مصالحه کرد و جزیه پذیرفت. موسی بن نصیر فرمان داد که پسر خود و پسران قومش را به گروگان به او دهد. چون طارق بن زیاد در طنجه قرار گرفت بر یولیان مقرر شد که سپاهیان خود را در اختیار او بگذارد و چون طارق از آب عبور کرد و به اندلس درآمد مقرر شد که یولیان پی در پی او را یاری رساند، تا پیروزی مسلمانان - چنانکه گفتیم - میسر گردید. چون یولیان درگذشت عرب‌ها سبته را به صلح تصرف کردند و از دست قوم او بستند و خود در آن مکان گرفتند. سپس فتنه میسرة الحقیق پیش آمد و دعوت‌های ضلالت آمیز او. بسیاری از بربرهای غماره و دیگر جای‌ها به او گرویدند و بربرهای طنجه به سبته رفتند و عرب‌ها را از آنجا راندند و شهر را خراب کردند و مردمش را اسیر نمودند. از آن پس سبته خالی افتاد.

آن‌گاه ماجکس از رجال و جوه قبایلشان به سبته یاری نهاد. به نام اوست که سبته را مجکسه گویند. ماجکس بار دیگر آنجا را بنا کرد و مردم به دیار خود بازگشتند ماجکس اسلام آورد و به سخن اهل علم گوش فراداد و بر این حال بیود تا درگذشت. چون او بمرد پسرش عصام مدتی بر آن دیار فرمان راند و پس از او پسرش مجیر بر مسند فرمانروایی بود. چون به هلاکت رسید برادرش رضی به امارت رسید. بعضی گویند که او فرزند عصام است نه برادرش. اینان در فرمان بنی ادیس بودند. عبدالرحمان الناصر را هوای تصرف بلاد مغرب در سر افتاد و آن بلاد را از بنی ادیس مالکان هبط و غماره بگرفت، و

این به هنگامی بود که مکناسه و زناته آنان را از قلمروشان در فاس رانده بودند و در آنجا به دعوت الناصر قیام کرده بودند و آن دعوت در اعمال ایشان پخش کرده بودند در این هنگام به نفع الناصر از سبته دست برداشتند او را اشارت کردند که سبته را از دست بنی عصام بستانند. الناصر لشکر خود را از راه دریا به سرداری نجاح بن غفیر بدان سو راند و در سال ۳۱۹ آنجا را فتح رکد. رضی بن عصام تسلیم شد و به فرمان او گردن نهاد و دولت بنی عصام منقرض گردید و سبته به دست الناصر افتاد و بیود تا پس از چندی بنی حماد بر آن استیلا یافتند و در آنجا دولتی تاسیس کردند و ما از آن یاد خواهیم کرد.

### خبر از بنی صالح بن منصور ملوک نکور و دولت ایشان در غماره و دگرگونی احوالشان

چون مسلمانان در ایام فتح بر بلاد مغرب و اعمال آن مستولی شدند و آن را پاره پاره کردند و خلفا برای جهاد با بربرها پی در پی لشکر می فرستادند و از همه قبایل عرب کسانی در میان آنان بودند، صالح بن منصور الحمیری نیز از عرب های یمن در شمار اولین گروه هایی بود که به مغرب رفت. او را العبدالصالح می گفتند. صالح، نکور را خود تصرف کرد و ولید بن عبدالمملک در سال ۹۱ هجری آن را به اقطاع او داد. این سخن صاحب المقیاس است. حد نکور از سمت مشرق به زواغه و جراوة ابن ابی العیص منتهی می شود در مسافت پنج روز راه. از آنجا همجوار مطماطه و اهل کبدانه و مرنیسه و غساسه ساکنان جبل هرک و قلع جاره که از آن بنی ورتندی است، می شود. و از مغرب تا قبیله بنی مروان از غماره و بنی حمید و تا مسطاسه و صنهاجه و آن سوی ایشان اوره حزب فرحون و بنی ولید و زناته و بنی یرنیان و بنی مراسن حزب قاسم صاحب صا گسترده است. و نکور را تا دریا پنج میل راه است. چون نکور به اقطاع صالح درآمد در آنجا درنگ کرد و شمار فرزندانش افزون گردید. قبایل غماره و صنهاجه گرد او را گرفتند و بر دست او اسلام آوردند و به کار او پرداختند. صالح تمسامان را گرفت و اسلام را در آنجا رواج داد و چون بار شرایع و تکالیف بر دوش مردم سنگینی کرد مرتد شدند و صالح را اخراج کردند و مردی از نفزه را بر خود امارت دادند معروف به رندی. آنگاه پس از ارتداد توبه کردند و به اسلام بازگشتند و صالح را بازگردانیدند پس از او پسرش معتصم بن صالح جانشین او شد. مردی دلیر و پاکدل و عابد بود. خود امر خطبه و

نماز را به عهده می‌گرفت. پس از اندک مدتی بمرد. پس از او برادرش ادریس بن صالح به جایش نشست. شهر نکور را در کنار وادی پی افکند ولی به پایانش نرسانید. در سال ۲۴۳ بمرد و پس از او پسرش سعید بن ادریس به جایش نشست و کارش بالا گرفت. نخست در شهر تمسامان بود. سپس در آغاز حکومتش به شهر نکور پرداخت و بدانجا نقل کرد. و این همان شهری است که امروز المزمه خوانده می‌شود این شهر میان دو رود است یکی رود نکور که سرچشمه آن از بلاد کزنایه است و سرچشمه آن با رود ورغه یکی است و دیگر رود عیس که از بلاد بنی وریاغل سرچشمه می‌گیرد. این دو رود در اكدال به هم می‌پیوندند. سپس از هم جدا می‌شوند و در برابر نکور در عدوة الاندلس در ناحیه یزلیانه به دریا می‌ریزند.

نکور در سال ۲۴۴ با مجوس که با کشتی‌های خود آن را مورد حمله قرار داده بودند مصاف داد و مجوس هشت روز در نکور ماندند و کشتار و تاراج کردند. سپس افراد قبایل برانس با سعید بن ادریس دست به دست هم دادند و آنان را برانندند. غماره پس از آن بر سعید بشوریدند و او را خلع کردند و مردی را از خود به نام سکن بر خود امارت دادند. سعید لشکر گرد آورد بر دشمن تاخت و خداوند نیز او را یاری فرمود آن سان که جمع ایشان بریشان ساخت و سردارشان بکشت و کارش قوت گرفت، در سال ۲۸۷ پس از سی سال از حکومتش بمرد پسرش صالح بن سعید به جایش نشست. او نیز در استقامت و فداکاری شیوة اسلاف در پیش گرفت. او را با بربرها جنگ‌هایی بود. در سال ۳۵۰ پس از شصت و دو سال فرمانروایی بمرد.

پس از او پسرش سعید بن صالح که کوچکترین فرزند او بود به حکومت رسید برادرش عبیدالله و عمش رضی بر او خروج کردند و او پس از جنگ‌های بسیاری بر آنان غلبه یافت و برادرش را به مشرق تبعید کرد و او در مکه بمرد. عم خود رضی را زنده گذاشت زیرا داماد او بود. ولی هر کس دیگر از بنی اعمام و خویشاوندان خود را که به جنگ آورد بکشت. یکی از همان خاندان به نام سعادة الله بن هارون بر او خشم گرفت و به بنی یصلتن پیوست که صاحب کوهستان ابوالحسین بودند و راه‌های پنهانی شهر را به آنان بنمود. آنان به لشکرگاهش درآمدند و بر او مستولی شدند و ساز و برگ او را به غارت بردند و هزارها تن از موالی او را کشتند و نکور را محاصره کردند. سپس سعید حمله آورد و خلق بسیار را به قتل آورد. سعادة الله به تمسامان گریخت و جان به سلامت

برد. سعید برادر او میمون را بگرفت و گردن زد. سعاده الله به طلب صلح قدم پیش نهاد. سعید پذیرفت و او را در شهر نکور به نزد خود فرود آورد. سعید سپس با قوم خود و اهل قلمروش که از غماره بودند به بلاد بطویه و مریسه و قلع جار و بنی ورتندی به جنگ رفت. و خواهر خود را به احمد بن ادریس بن محمد بن سلیمان دوست خود به زنی داد و او را به شهر نکور نزد خود آورد. پایه های دولت سعید در آن نواحی استوار گردید. عیدالله المهدی او را به دعوت خود فراخواند و در پایان نامه او نوشته بود:

فَإِنْ تَسْتَقِيمُوا أَسْتَقِيمَ لِصَلَاةِكُمْ      وَ إِنْ تَعْدِلُوا عَنِّي أَرَى قَتْلَكُمْ عَدْلًا  
و اعلوا بسیفی قاهرأ لیسوفکم      و ادخلها عفواً و أملاً قتلاً

شاعر او احمدس طلیطلی به فرمان یوسف بن صالح برادر امیر سعید او را چنین پاسخ داد:

كَذِبْتَ وَ بَيْتَ اللَّهِ مَا تُحْسِنُ الْعَدْلَا      وَ لَا عَلِمَ الرَّحْمَانُ مِنْ قَوْلِكَ الْفَضْلَا  
وَ مَا أَنْتَ إِلَّا جَاهِلٌ وَ مُنَافِقٌ      تَمَثَّلَ لِلْجَهَالِ فِي السَّنَةِ الْمَثْلَى  
وَ هَمَّتْنَا الْعَلِیَا لِدِينِ مُحَمَّدٍ      وَ قَدْ جَعَلَ الرَّحْمَانُ هَمَّتَكَ السَّفْلَى

عیدالله المهدی به مصالعه بن حبوس فرمانروای تاهرت نامه نوشت و فرمانش داد که به جنگ او رود. او نیز در سال ۳۰۴ لشکر آورد. پنجاه و چهار سال از حکومت او گذشته بود. سعید و قومش چندی پایداری کردند. ولی مصالعه بر آنان غلبه یافت و همه را بکشت و سرهایشان را به رقاده فرستاد. سرها را در شهر گردانیدند. بقایایشان از راه دریا به مالقه رفتند. عبدالرحمان الناصر اموی آنان را اجازت داد که فرود آیند و در پناه خود گرفت و در اکرامشان مبالغه نمود. مصالعه شش ماه در شهر نکور درنگ کرد. سپس خود به تاهرت رفت و دلول را که از کتامة بود بر نکور امارت داد. ولی سپاهیان دلول از گردش پراکنده شدند. خبر به بنی سعید بن صالح و قوم او در مالقه رسید. سران ایشان ادریس المعتصم و صالح بودند به کشتی نشستند و به نکور راندند. صالح پیشی گرفت. در بندر تمسامان بربرها بر او اجتماع کردند و در سال ۳۰۵ با او بیعت نمودند و او را به سبب خردسالیش یتیم لقب دادند. آنگاه بر سر دلول حمله بردند و بر او و یارانش ظفر یافتند و همه را کشتند. صالح فتحنامه به عبدالرحمان الناصر نوشت و دعوت او را در قلمرو خویش برپای داشت. عبدالرحمان الناصر برای او هدایا و تحف و ساز و برگ فرستاد. برادرانش و قومش به او پیوستند. و همچنان بر قاعده اول حکومت می کرد تا در سال ۳۱۵ درگذشت.

پس از او پسرش عبدالبدیع به حکومت رسید و المؤید لقب او بود. موسی بن ابی العافیه که داعی دعوت عبیدیان در مغرب بود، لشکر بر سر او برد و او را بگرفت و بکشت و شهر را بگرفت و در سال ۳۱۷ تاراج و ویران نمود. پس از چندی بقایای آنها به شهر بازگشتند و ابویوب اسماعیل بن عبدالملک بن عبدالرحمان بن سعید بن ادریس بن صالح بن منصور بر آنان امارت یافت و شهری را که صالح بن منصور بنا کرده بود از نو آبادان ساخت و پس از سه سال که در آن مسکن گرفته بود، میسور غلام ابوالقاسم بن عبیدالله علوی، غلام خود صندل را به جنگ او فرستاد. آن به هنگامی بود که در فاس فرود آمده بود. با این صندل لشکری فرستاد. او جراوه را محاصره نمود، سپس به نکفور روی نهاد. ابویوب اسماعیل بن عبدالملک به قلعه اكدی پناه برد. صندل رسولان خود را به نزد او فرستاد. رسولان را بکشت. صندل به شتاب بیامد و هشت روز با او جنگ دریوست. عاقبت بر او ظفر یافت و قلعه را بگرفت و کشتار و تاراج کرد و مردی از کتامة را به نام مرمازوا بر آن امارت داد. صندل به فاس رفت و مردم نکور بازگشتند و با موسی بن المعتصم بن محمد بن قُرّة بن المعتصم بن صالح بن منصور بیعت کردند. وی در آن هنگام در کوه ابوالحسین نزد بنی یصلتن بود و به ابن رومی شهرت داشت.

صاحب المقیاس گوید: او موسی بن رومی بن عبدالسمیع بن ادریس بن صالح بن ادریس بن منصور بود. مرمازوا را با یارانش بگرفت و گردن زد و سرهایشان را به نزد عبدالرحمان الناصر فرستاد. سپس یکی از افراد خاندانش به نام عبدالسمیع بن جرثم بن ادریس بن صالح بن منصور شورش کرد و او را خلع نمود و در سال ۳۲۹ از نکور اخراج کرد. موسی با زن و فرزند و برادرش هارون بن رومی و بسیاری از بنی اعمام و اهل بیتش به اندلس رفت. بعضی در افریقیه ماندند و بعضی به مالقه رفتند. مردم نکور بر عبدالسمیع بشوریدند و او را کشتند و جرثم بن احمد بن زیاده الله بن سعید بن ادریس بن صالح بن منصور را فراخواندند. او نیز به شتاب بیامد. با او به سال ۳۳۶ بیعت کردند. زمام امور به دست گرفت. او نیز چون اسلافش بر مذهب مالک عمل می کرد. در آخر سال ۳۶۰ پس از بیست و پنج سال فرمانروایی بمرد. فرمانروایی در خاندان او نبود تا آنگاه که از داجه بر وهران غلبه یافتند و امیرشان یعلی بن فتوح الازداجی در سال ۴۰۶ و به قولی ۴۱۰ نکور را بگرفت و ویران نمود و دولتشان بعد از سیصد و چهارده سال از زمان حکومت صالح منقرض گردید و به بنی یعلی بن فتوح و ازداجه منتقل گردید و تا سال ۴۶۰ بر دوام بود. والله مالک الامور لا اله الا هو.

### خبر از حامیم غماری که دعوی پیامبری کرد

این قبیله غماره غرقه در جهالت بودند و از شرایع الهی دور و به بدویت خوگر و از خیر و صلاح برکنار. در میان مجکسه مردی بود به نام حامیم بن مَنّ الله بن حریر بن عمرو بن رَحْفُون از روال بن مجکسه و ابو محمد کنیه داشت و کینه پدرش ابو خلف بود وی در سال ۳۱۳ در کوهستان حامیم - که به نام او نامیده شده - نزدیک تیطاوین دعوی پیامبری کرد. بسیاری از غماره بدو گرویدند و او نیز قوانین و آیین‌هایی از عبادات و احکام آورد و برایشان قرآنی ترتیب داد که به زبان خود می‌خواندند: «ای کسی که دیده را فروغ دادی تا به دنیا بنگرد. مرا از گناه خالی گردان. ای کسی که موسی را از دریا بیرون آوردی من به حامیم و به پدرش ابو خلف مَنّ الله ایمان آوردم. و سرم را و عقلم را که در سینه پنهان دارم و خونم و گوشتم بدان احاطه دارد ایمن گردان و ایمان آوردم به تابعیت<sup>۱</sup> عمه حامیم خواهر ابو خلف مَنّ الله» و این زن زنی جادوگر بود حامیم المفتری لقب داشت. خواهرش دبو نیز جادوگر و کاهنه بود و همواره در جنگ‌ها و خشکسالی‌ها به او استغاثه می‌کردند. حامیم در جنگ‌های مصموده در حوالی طنجه به سال ۳۱۵ کشته شد. پسرش عیسی پس از پدر در میان قوم مقامی ارجمند یافت. نزد عبدالرحمان الناصر رفت. خاندان ایشان بنی رَحْفُو در وادی لاو و وادی داس نزدیک تیطاوین می‌زیستند.

پس از حامیم، عاصم بن جمیل یزدجومی هم از میان غماره دعوی پیامبری کرد. اخبار او نقل شده است. اینان تا این زمان هم به جادوگری گرایش دارند.

پیرانی از مردم مغرب برای من حکایت کردند که بیشتر جادوگران ایشان زنان جوان هستند. ایشان را قوه‌ای است که می‌توانند روحانیت هر کوبی را از کواکب که بخواهند جلب کنند و چون بر آن مستولی شدند به آن روحانیت مکیف شوند. از راه آن هر گونه که خواهند در اکوان تصرف می‌کنند. والله اعلم.

### خبر از دولت ادراسه در غماره و سرگذشت ایشان

عمر بن ادريس به هنگامی که محمد بن ادريس اعمال مغرب را به رأی جده اش کنزه مادر ادريس میان برادران تقسیم کرد، خود صاحب تیکیساس و ترغه و بلاد صنهاجه و غماره

۱. این نام در کتاب البکری و حوال آمده است.



شد. به قاسم بن ادریس طنجه و سبته و بصره (از بلاد مغرب) و متعلقات آن از بلاد غماره اختصاص یافت. سپس هنگامی که برادرش محمد با او راه خلاف پیمود، بر بلاد او غلبه یافت و چنانکه در اخبارشان آوردیم آن را بر قلمرو خویش درافزود. سپس فرزندان محمد بن قاسم به متصرفات خویش بازگشتند و آن را تملک کردند. محمد بن ابراهیم بن محمد بن قاسم قلعه حَجْر النَّسَر نزدیک سبته را پی افکند و آن را پناهگاه و ثغر قلمرو خویش گردانید. فرمانروایی در فاس و اعمال مغرب در فرزندان محمد بن ادریس باقی ماند. سپس به فرزندان عمر بن ادریس رسید. آخرین آنان یحیی بن ادریس بن عمر بود و او بود که با عبیدالله الشیعی به دست مصالعه بن حبوس سردار او بیعت کرد و مصالعه منشور امارت فاس را به او داد سپس در سال ۳۰۹ او را عزل کرد.

در سال ۳۱۳ یکی از بنی القاسم به نام حسن بن محمد بن قاسم بن ادریس بر او خروج کرد. این حسن را حجام می‌گفتند زیرا ضربات نیزه خود را بر حجامتگاه هماوردان خویش فرود می‌آورد. حسن حجام مردی پیشتاز و پیروز جنگ بود. مردم فاس بر ریحان بن علی الکتامی که از سوی مصالعه بر فاس نظارت می‌کرد بشویدند و حسن را بر خود امیر ساختند. موسی بن ابی العافیه بر سر او لشکر کشید و منهزمش ساخت و حسن پس از آن شکست بمرد. موسی بن ابی العافیه بر فاس و اعمال مغرب غلبه یافت و اداره را از آنجا براند و در حَجْر النَّسَر که دژ آنان بود محصور داشت. آنان به جبال غماره و بلاد ریف پناه بردند. غماره را در تمسک به دعوت ایشان آثار و مقامات است. در آن ناحیه دولتی تشکیل دادند و آن را به چند قطعه تقسیم کردند و بزرگترین قسمت‌های آن از آن بنی محمد و نیز از آن بنی عمر در تیکیساس و نکور و بلاد ریف بود. سپس عبدالرحمان الناصر روی به سرزمین‌های این سوی دریا و دفع شیعیان نهاد. بنی محمد در سال ۳۱۹ به سود او از سبته کنار رفتند و الناصر آن را از دست الرضی بن عصام رئیس مجکسه بستد. در آنجا دعوت ادراسه رواج داشت. این خاندان سبته را برای الناصر رها کردند و خود سر به فرمان او نهادند.

سپس [القائم] ابوالقاسم بن محمد بن عبیدالله، میسور را برای جنگ با ابن ابی العافیه به هنگامی که نقض پیمان کرده بودند و به سود امویان اندلس دعوت کرده بود، به مغرب فرستاد. بنی محمد راه رهایی خود در آن یافتند که به یاری میسور برخیزند. بنی عمر صاحبان نکفور نیز با آنان همراهی شدند.

چون ابن ابی العافیه از شور بختی خویش رهایی یافت و در سال ۳۲۵ از ناحیه صحرا بازگردید. پس از میسور نیز از مغرب، ابن ابی العافیه با بنی حمید و بنی عمر به جنگ پرداخت و پس از آن هلاک شد. عبدالرحمان الناصر وزیر خود قاسم بن محمد بن طملس را در سال ۳۳۳ به جنگشان فرستاد و به ملوک مغراوه محمد بن خزر و پسرش خیرنامه نوشت که با ابن ابی العافیه با سپاهیان خود او را یاری دهند (۹) ابوالعیش بن ادریس بن عمر، معروف به ابن مثاله به فرمان آمد و رسولان خویش نزد الناصر فرستاد الناصر نیز او را امان نامه داد. آنگاه پسر خود محمد بن ابی العیش را برای تاکید این فرمانبرداری به نزد او فرستاد. الناصر نیز بگرمی او را پذیرا شد و منشور امارت داد. دیگر ادریسیان نیز از بنی محمد تقلید کردند و خصومت بنهادند و از او امان نامه خواستند. او نیز برای همه بنی محمد امان نامه داد و محمد بن عیسی بن احمد بن محمد و حسن بن قاسم بن ابراهیم بن محمد خود به نزد الناصر رفتند.

بنی ادریس در ریاست خود به این بنی محمد بازمی گردند، از آن هنگام که برادرشان حسن بن محمد ملقب به الحجام در شورش خود برضد موسی بن ابی العافیه زمام امور را به دست گرفت. پس قاسم بن محمد ملقب به کنون را بعد از فرار موسی بن ابی العافیه بر خود ریاست دادند و او بلاد مغرب را غیر از فاس در تصرف آورد و دعوت شیعه آشکار کرد. تا سال ۳۳۷ در قلعه حجرالنسر بمرد. پس از او ابوالعیش احمد بن قاسم کنون به فرمانروایی رسید. مردی فقیه و عامل به ایام و اخبار بود و از شجاعت و کردم بهره مند و به احمد فاضل شهرت داشت. در دل به امویان اندلس گرایش داشت. تا آنجا که به دعوت برای [عبدالرحمان] الناصر پرداخت و بر منابر قلمرو خویش به نام او خطبه خواند و از فرمان علویان مصر بیرون آمد و سراسر مغرب تا سجلماسه با او بیعت کردند. چون مردم فاس با او بیعت کردند، محمد بن حسن را بر ایشان امارت داد. محمد بن ابی العیش بن ادریس بن عمر بن مثاله در سال ۳۳۸ از سوی پدرش به نزد الناصر رفت در آنجا از وفات پدر خبر یافت. الناصر منشور امارت قلمرو پدر به او داد و روانه اش ساخت. عیسی فرزند عمش ابوالعیش احمد بن القاسم کنون در غیبت او بر قلمرو او در تیکیساس حمله کرده بود و آن را در تصرف آورده بود. و اموال ابن مثاله را نیز متصرف شده بود. چون محمد از حضرت آمد، بربرهای غماره را بر سر عیسی کشید و او را نیک گوشمال دادند و مجروح کردند و یارانش را در غماره کشتند. الناصر سرداران خود را به

مغرب فرستاد. نخستین کسی که در سال ۳۳۸ از آب گذشت و بر سر بنی محمد آمد احمد بن یعلی از طبقه سرداران بود. او را با سپاهی گسیل داشته بود. احمد بن یعلی آنان را به ویران ساختن تیطاوین فرمان داد. امتناع کردند. ولی سرانجام سر به فرمان آوردند و به ویران ساختنش گردن نهادند.

چون احمد بن یعلی بازگردید بار دیگر بشوریدند الناصر حمید بن یصل<sup>۱</sup> المکناسی را با سپاهی در سال ۳۳۹ روان داشت. در وادی لاو میانشان نبردی در گرفت و از آن پس تسلیم شدند. الناصر طنجه را از بنی محمد بستد. سپس سپاهیان او به دیگر سرزمین های مغرب تجاوز کردند و مردم همه تسلیم او گشتند. امرای زناته چون امرای مغراوه و بنی یفرن و مکناسه - چنان که گفتیم - به سود او دعوت کردند. کار بنی محمد روی در تراجع و ضعف نهاد. امیرشان ابوالعیش از الناصر خواست که اجازه دهد که به جهاد رود. الناصر اجازت فرمود و فرمان داد برای او در هر مرحله دژی بسازند، از الجزیره تا ثغر که سی مرحله بود. ابوالعیش لشکر به جنبش آورد و برادر خود حسن بن کنون را به جای خود نهاد. الناصر نیز در حق او نیکی کرد و برایش هر روز هزار دینار راتبه معین کرد. ابوالعیش در سال ۳۴۳ در جهاد به شهادت رسید.

چون [المعز، ابو تمیم] معد سردار خود جوهر کاتب را به مغرب فرستاد و خواست عمال آن دیار تسلیم امر او شوند حسن بن کنون از او حذر کرد و به قلعه النسر که پناهگاهشان بود تحصن جست و از آنجا رسول فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. جوهر نیز متعرض او نشد. چون جوهر از دیار مغرب بازگردید، حسن بن کنون نیز به اطاعت [عبدالرحمان] الناصر گرایید و بر این حال بیود تا در سال ۳۵۰ که درگذشت.

الحکم [المستنصر بن عبدالرحمان] برای سد ثغور مغرب و استحکام امر دعوت خود بار دیگر دست به اقدام زد و عزم اولیای آنان یعنی ملوک زناته را تشحید کرد. و میان آنان و زیری بلکین آن گذشت که ذکر کردیم. سپس معّد در سال ۳۶۲ بلکین بن زیری را به غزای مغرب فرستاد. او از زناته خون بسیار ریخت و در دیار مغرب پیش راند. حسن بن کنون به دعوت شیعه برخاست و پیمان طاعت مروانیان را بشکست. چون بلکین بازگردید حکم سپاهیان خود را به سرداری وزیرش قاسم بن طملس در سال ۳۶۲ به این سوی آب آورد تا با حسن بن کنون و بنی محمد نبرد کند. در این نبرد حسن بر سپاه حکم

۱. در نسخه A: یصل و در B: مصل و در D: لصل (بدون نقطه)

پیروز شد.

محمد بن طملس و خلق کثیری از سپاه و وابستگان او به قتل رسیدند. بقایای لشکر به سبته رفتند و از حکم یاری طلبیدند. حکم یکی از موالی خود را به نام غالب که مردی دلیر و بلند آوازه بود به یاری ایشان فرستاد و او را به اموال و سپاهیان بسیار مدد رسانید و فرمان داد ادرسیان را برکند و کوچ دهد و نزد او برد و گفت: «ای غالب برو ولی اذن بازگشتن نداری مگر زنده و پیروز یا کشته و معذور». خبر آمدن غالب به حسن بن کنون رسید، از شهر بصره (در مغرب) بیرون رفت و همه اموال و حرم و ذخایر خود را به حجرالنسر که دژ مستحکم ایشان در نزدیکی سبته بود نقل کرد. غالب برای رزم با او به قصر مصموده فرود آمد و جنگ آغاز کردند. غالب اموالی میان رؤسای بربر از غماره و کسانی از لشکریان که با حسن بودند تقسیم کرد. آنان بگریختند و تسلیم او شدند. حسن بن کنون به قلعه حجرالنسر<sup>۱</sup> واپس نشست و غالب از پی او آمد. حکم سپاهی از عرب ها و مردان مرزنشین را به یاریش فرستاد. اینان را به سرداری وزیر خود فرمانروای ثغر اعلی یحیی بن محمد بن هاشم التجینی و جمعی از اهل بیت و حشم خود روانه داشت. در سال ۳۶۳ اینان در حرکت آمدند و در کنار قلعه فرود آمدند و حسن را سخت در محاصره گرفتند. حسن از غالب امان خواست. غالب بپذیرفت و دژ را از او بست. سپس به بقایای اداره که در بلاد ریف بودند روی آورد و آنان را نیز از جای برکند و همه را از حصارها و دژهایشان فرود آورد. آنگاه به فاس راند و فاس را بگرفت و محمد بن علی بن قشوش را امارت عدوة القرویین داد و عبدالکریم بن ثعلبة الجذامی را بر عدوة الاندلس امارت داد. غالب در حالی که حسن بن کنون و دیگر ملوک اداره را به همراه داشت به قرطبه بازگردید. غالب در این سفر بلاد مغرب را تسخیر کرد و حکامش را به اطراف پراکنده نمود و دعوت شیعه را برانداخت. این وقایع در سال ۳۶۴ بود. چون فاتحان بازگشتند حکم مردم را به پیشبازشان گسیل داشت و روز ورود ایشان به قرطبه یکی از روزهای فراموش ناشدنی دولت اموی بود.

حکم، حسن بن کنون را عفو کرد و به عهد خود در حق او وفا کرد و او مردانش را عطا و خلعت و دیگر پیشکش ها داد و بر ایشان راتبه و اجرا معین کرد و نام هفتصدتن از حواشی ایشان را در دیوان عطا ضبط کرد و اینان همه از بزرگان مغربیان بودند. ولی پس

۱. در نسخه های A و E: جبل النسر

از سه سال با حسن دل بد کرد زیرا از او قطعه عنبر بزرگی را خواست که در ایام فرمانرواییش از یکی از اعمال مملکتش در ساحل دریا برایش فرستاده بودند و حسن از آن اریکه‌ای ساخته بود که به هنگام استراحت بر آن تکیه می‌داد. حکم می‌خواست که آن اریکه عنبرین را به نزد او فرستد. برخی از بنی اعمامش که از سوء خلق و لجاج او ملول شده بودند در نزد خلیفه از او سعایت کرده بودند. حسن از تقدیم آن سرباز زد. خلیفه بر او خشم گرفت و هر چه داشت از آن قطعه عنبر و دیگر چیزها همه را از او بستد.

سرزمین مغرب به حکم تعلق گرفت و امرای او برای دفع بلیکن پای عمل پیش نهادند وزیرش الْمُصَحَفی جعفر بن علی را منشور امارت مغرب داد. یحیی بن محمد بن هاشم را فراخواند و حسن بن کنون و همه اداریه را به مشرق تبعید کرد، زیرا هزینه زندگی ایشان بر او گران می‌آمد. و با آنان شرط کرد که دیگر باز نگردند. آنان در سال ۳۶۵ از المریه حرکت کردند و چون العزیز نزار بن مَعَدَّ آنان را پذیرا آمد در قاهره فرود آمدند و مورد اکرام فراوان او واقع شدند و از او وعده نصرت یافتند.

العزیز، حسن بن کنون را به مغرب فرستاد و نامه‌ای درباره او به خاندان زیری بن مناد در قیروان نوشت که به یاری او برخیزند. حسن بن کنون به مغرب آمد و به نام خود دعوت کرد. المنصور بن ابی عامر از اندلس سپاه به دفع او فرستاد. سپاه اندلس بر او غلبه یافت. او را گرفتند و به اندلس فرستادند در راه چنان‌که در اخبارشان آورده‌ایم کشته شد و در سال (سفید) دولت اداریه در مغرب منقرض گردید. تا آن‌گاه که بنی حمود که خود از ایشان بودند در بلاد غماره و سبتیه و طنجه چنان‌که انشاء الله تعالی خواهیم گفت. روی کار آمدند.

## خبر از دولت بنی حَمّود و موالی ایشان در سبته و طنجه و سرگذشت آنان و احوال غماره پس از ایشان

ادارسه را چون الحکم المستنصر از اندلس به مشرق راند نشان ایشان از بلاد مغرب برافکند و غماره سر به فرمان مروانیان اندلس نهاد و تسلیم سپاه اندلس گردید. سپس حسن بن کنون برای بازیافتن دولت از دست رفته به مغرب بازگردید و به دست المنصور بن ابی عامر کشته شد و با مرگ او دولت ایشان سراسر منقرض گردید و خود در میان قبایل دیگر پراکنده شدند و هر خاندان به جایی افتاد و پنهان گردید. آن سان که جامه آن نسب از تن به در کردند و رنگ بدویت گرفتند.

از فرزندان عمر بن ادریس دو مرد در زمره بربرها به اندلس افتادند یکی علی و یکی قاسم، پسران حمود بن میمون بن احمد بن علی بن عبیدالله بن عمر بن ادریس. آوازه آن دو در دلیری و پشتازی در همه جا پیچید.

چون در اندلس پس از انقراض دولت عامریان بربرها فتنه برانگیختند و سلیمان بن حکم را به خلافت برداشتند و المستعین لقب دادند، این دو پسر حمود یعنی علی و قاسم در زمره خواص او درآمدند و مقامی شامخ یافتند. المستعین چون در قرطبه بر سریر فرمانروایی نشست و مغاریه را منشور امارت ولایت داد، علی بن حمود را امارت طنجه و اعمال غماره داد. علی بن حمود به قلمرو خویش رفت و با مردم آن دیار تجدید عهد کرد.

چندی بعد علی بن حمود سر از فرمان حکومت قرطبه برتافت و به نام خود دعوت کرد و به اندلس بازگردید و خلافت قرطبه را تصاحب کرد و فرمان حکومت قرطبه را به نام پسرش یحیی نوشت. یحیی بعد از هلاک پدرش علی به اندلس رفت تا بر سر حکومت با عمش قاسم منازعه کند. پس از رفتن یحیی برادرش ادریس زمام امور طنجه

و دیگر قلمرو پدر را در عدوه از موطن غماره به دست گرفت. و چو برادرش یحیی درگذشت به مالمه رفت و رجال دولت را فراخواند و حسن پسر برادر خود یحیی را به فرمانروایی سبته و طنجه فرستاد و نجای خادم را با او گسیل داشت تا حسن زیر نظر و فرمان و رای او کار کند.

چون ادریس بمرد ابن بقره<sup>۱</sup> در مالمه همه قدرت را به دست گرفت. نجای خادم حسن بن یحیی را برانگیخت که از طنجه در حرکت آید و به مالمه رود، او نیز برفت و مالمه را بگرفت و چون او را بر تخت خلافت استقرار بخشید به سبته بازگردید. حسن نیز منشور حکومت موطن غماره را به او داد. چون حسن بمرد، نجا به اندلس رفت و قصد آن داشت که خود همه کارها را بر عهده گیرد. از این رواز میان صقالبه مردان مورد اعتماد خویش را برگزید و همچنان بر این حال بیود تا آنگاه که در سبته و طنجه یکی از موالی بنی حمود به نام حاجب سکوت بر غواطی کوس فرمانروایی زد. سکوت بنده مردی آهنگر بود از موالی بنی حمود. مرد آهنگر او را از میان اسیران بر غواطه در یکی از جهادها خریده بود. سپس سکوت به دست علی بن حمود افتاد و به سبب نجابت و لیاقت تا آنجا فرارفت که بر کرسی فرمانروایی سبته و طنجه قرار گرفت و قبایل غماره از او اطاعت کردند.

دولت او ادامه یافت تا زمان دولت مرابطین و غلبه یوسف بن تاشفین بر قبایل مغراوه در فاس. بقایای مغراوه به شهر دمنه در آخر سرزمین مغرب همجوار بلاد غماره گریختند. در سال ۳۷۱ یوسف بن تاشفین بار دیگر با مغراوه نبرد کرد و حاجب سکوت بر غواطی را برای غلبه بر آنان به یاری فراخواند. او نیز لشکر بیاورد تا یوسف بن تاشفین را در مبارزه با دشمنش یاری دهد ولی پسرش که مردی سست رای بود پدر را از آن کار بازداشت. چون یوسف بن تاشفین از کار مردم دمنه پیرداخت و آنان را سرکوب نمود و دژ علودان از دژهای غماره را بگشود و مغرب منقاد حکم او گردید رو به سوی حاجب سکوت آورد و لشکری رای گوشمال او تجهیز نمود و سردار خود صالح بن عمران را که از رجال لمتونه بود به جنگ او نامزد نمود. رعایا از آمدن مرابطین شادمان شدند و به آنان پیوستند. خبر به حاجب سکوت رسید. سوگند خورد که نگذارد هیچیک از افراد رعایای او بانگ طبل هایشان را بشنود و به شهر طنجه شهر مرزی خود رفت. پیش از این پسرش

۱. در همه نسخ خطی: بقیه.

ضیاءالدوله المعز فرمانروای آن شهر بود و عازم نبرد گردید. دو لشکر در بیرون شهر طنجه مصاف دادند. لشکر سکوت در جنگ شکست خورد و آسیاب جنگ به سود مرابطین به چرخش افتاد مرابطین به طنجه درآمدند و تسخیرش کردند. ضیاءالدوله به سبته گریخت.

چون پادشاه مسیحیان بر بلاد اندلس چنگ افکنده بود، ابن عباد از امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین یاری طلبیده بود، یوسف تا به وعده خود که یاری مسلمانان بود وفا کند و از آن دفاع نماید بویژه آنکه همه مردم اندلس هم برایش نامه نوشته بودند، به آهنگ جهاد در جنبش آمد. پسر خود المعز بن یوسف را در سال ۳۷۶ با سپاه مرابطین به سبته فرستاد تا از آب بگذرند. سپاه مرابطین از خشکی و ناوگان مرابطین از دریا سبته را در میان گرفتند ضیاءالدوله را اسیر کردند و نزد المعز بردند. المعز از او مالی طلب کرد و ضیاءالدوله جواب های درشت داد و در حال به قتل رسید. آنگاه بر ذخایر او دست یافت و در آن میان انگشتی یحیی بن علی بن حمود را یافت. فتحنامه به پدر نوشت. دولت آل حمود برافتاد و اثر فرمانروایشان از بلاد غماره محو شد و از آن پس در اطاعت لمتونه درآمدند.

چون مهدی [محمد بن تومرت] در مغرب ظهور کرد و کار موحدین پس از هلاکت او بالا گرفت خلیفه موحدین عبدالمؤمن در سال ۵۳۷ و سال های بعد، پیش از استیلای او بر مراکش چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد، آهنگ غزای مغرب نمود و آنگاه به سبته لشکر راند. سبته در برابر او مقاومت ورزید و آنکه توانسته بود شهر را در برابر ایشان به مقاومت وادارد قاضی عیاض مشهور بود که در این عهد از حیث دین و ابوت و علم و منصب بر آنان ریاست داشت. در سال ۵۴۱ که مراکش فتح شد، سبته نیز فتح شد. غماره را در این حوادث سابقه ای بود که در تمام مدت دولتشان آن را دعایت می کرد.

چون دولت بنی عبدالمؤمن روی به ضعف نهاد و باد قدرتشان فرونشست و شورشگران در نقاط دور دست پدید آمدند، محمد بن محمد الکتامی هم در سال ۵۲۵ در آنجا شورش کرد. پدرش از مردم قصر کتامة بود و از مردم دوری می گزید. می گفتند علم سیمیا می داند و پسرش محمد نیز این علم را از او آموخته بود. او را ابوالطواجن می خواندند. محمد به سبته رفت و بر بنی سعید فرود آمد و دعوی صناعت کیمیا نمود عوام مردم در پی اش افتادند. چندی بعد دعوی پیامبری کرد و آیینی آورد و انواع شعبده



به مردم نمود. پیروانش افزون شد. و چون بر خبث باطنش آگاه شدند پیمان‌ش را گسستند. سپاه سبته بر سر او رفت و او بگریخت. یکی از بربرها ناگهان و بیخبر به قتلش آورد.

سپس بنی مرین در سال ۶۴۰ بر سرزمین‌های مغرب و شهرهای آن غلبه یافتند و سال ۶۶۸ بر مرکز آن یعنی مراکش مستولی گردیدند. قبایل غماره سر به فرمانشان فرود نیاوردند و در برابرشان عصیان ورزیدند. به سبب امتناع ایشان شهر سبته هم در برابر بنی مرین پایداری ورزید و امور شهر را با شورا اداره کردند. فقیه ابوالقاسم العزفی از مشایخ ایشان چنان‌که خواهیم گفت زمام امور شهر را به دست گرفت - و ما از این همه سخن خواهیم گفت - تا آن‌گاه که میان قبایل غماره و رؤسایشان جنگ و فتنه افتاد. و یکی از دو طایفه به فرمان سلطان بنی مرین در مغرب گردن نهاد و دیگران از پس هم خواه به رغبت و خواه به اکراه بر همان راه افتادند. پس بنی مرین به قدرت رسیدند و بر آنان عاملی گماشتند. آن‌گاه به سبته راندند و در سال ۷۲۹ آن را از عزفیان بستند. ما به هنگام شرح حوادث دولت بنی مرین از آن یاد خواهیم کرد. ایشان در این ایام در بهترین احوال خود از حیث عزت و کثرت هستند. فرمانبردار آنان‌اند و به هنگام استقلال دولت باج و خراج به آنان می‌پردازند. و چون دولت روی به ضعف می‌نهد آنان نیز سربر می‌دارند و بار دیگر از حضرت سپاهی بر سرشان می‌آید تا به فرمانبرداری خویش باقی بمانند. مواطنشان به سبب صعب‌العبور بودن گذرگاه‌ها و استواری دژهایش برای کسانی که مورد خشم ملوک و امرا واقع شده‌اند پناهگاهی نیکوست و شورشگران شکست خورده در این عهد به آنجا پناه می‌برند. از آن میان بنی یکم بهره بیشتری دارند زیرا جبالشان بر مواطن دیگران مشرف است و دژهایشان سر به ابر می‌ساید و در فرود آن دژها گذرگاه‌هایی است که به سبب وزش تند باد عبور از آنها به نهایت دشوار است. این کوه در مغرب سبته است. رئیسشان از مردم این کوهستان است و یوسف بن عمر نام دارد با پسرش. آنان را در آن کوهسار عزت و ثروت است. قصرها برآورده‌اند و باغ‌ها غرس کرده‌اند. سلطان از دیوان عطای سبته به آنان نیز چیزی عطا می‌کند و در زمین طنجه آنان را ضیاع و اراضی داده تا دل‌هایشان را به خود متمایل سازد و سبب شود که دیگر قبایل غماره نیز به آنان تاسی جویند و به فرمانبرداری خوگر شوند. ولله الخلق والامر. بیده ملک السموات والارض.